

گستره خاطرات و اندیشه شهید احسان پارسی به روایت همسر

اسلام «احسان» مرز نمی شناخت

رجایی

مقالات، کتاب ها، یادها،
نوشته ها، عکس ها و... شاید
توانند حق این مفهوم و
گزاره «یکی بودن ایرانی ها و
افغانستانی ها» را این گونه
ادا کند: «شهدای ایرانی جهاد
افغانستان و شهدای افغانستانی
جنگ تحمیلی علیه ایران.» شاید
اگر همه آنچه در تاریخ هزارساله
مشترک ایران و افغانستان ذکر
شده است یک جا جمع شود
تواند این چنین قربت «یک»
ملت را نشان دهد.

از شهدا، جانبازان و ایثارگران افغانستانی دفاع مقدس سخن گفتیم، آنان که بخشی از تاریخ این سرزمین را رقم زدند، اما بخش دیگری از ماجرای قابل تامل این تاریخ، شهدای ایرانی هستند که در جهاد افغانستان به ملکوت پرواز کرده اند. شهید احسان پارسی یکی از این شهداست. با همسر این شهید به گفتگو نشستیم تا از احسان و آرمانش بیشتر بدانیم...

خانم پارسی علاقه مندم ابتدا به این پاسخ برسم که با شهید احسان چگونه آشنا شدید؟

من نرگس پارسی هستم و دختر عموی شهید احسان پارسی. طبعاً آشنایی ما برمی گردد به دوران کودکی. اما شناخت بیشتر من در سالهای ۵۸-۵۷ (قبل از پیروزی انقلاب) اتفاق افتاد. آن زمان من در زاهدان نبودم و در شهر خودمان مود بیرجند معلم بودم، سالهای سوم و یا چهارم خدمت بود. ایشان چون ارتباط زیادی با شهرهای مشهد و قم برای تهیه اعلامیه ها، جزوه ها و عکس حضرت امام (ره) و حتی راه اندازی راهپیمایی ها داشتند، در مسیر برگشت از قم و مشهد معمولاً در هر سفرشان به محل زندگی ما می آمدند و برنامه چند روزه ای هم در زادگاه ما، روستای مود داشتند. جلساتی را در

مسجد و منازل بعضی از دوستان برگزار می کردند. اولین بار که در روستای مود عکس امام رسید، توسط ایشان بود. عکس امام را پیش از انقلاب قاب می گرفت و در مسجد به دوستانی که خودش می شناخت اهدا می کرد. در آن شرایط سخت که ایشان اعلامیه ها و عکس ها را جابه جا می کرد و به نوعی راز دار انقلاب بود، تقریباً ما هم از ایشان خط می گرفتیم و با مبارزات آشنا شدیم. علاوه بر آن که زمینه خانوادگی در کل فامیل از همان کودکی در ما بود ولی می شود گفت که زمینه آشنایی با انقلاب و اهداف امام را ما از ایشان آموختیم.

فروردین سال ۵۹ بود که من به عقد ایشان درآمدم. آن زمان احسان دانشجو بود و هنوز دانشگاه ها بسته نشده بود و در زاهدان بودند، من هم چون تعهد خدمت داشتم باید در زادگاهم می بودم. تابستان سال ۱۳۶۰ بود و ایشان چند ماهی به جبهه جنوب رفته بودند وقتی برای شروع زندگی به مود آمدند، در صحبتی به من گفتند: تا زمانی که جنگ است و من بتوانم در این مسیر قدمی بردارم، هستم و زندگی من در جنگ خواهد بود. در همان صحبت دو راه را به من پیشنهاد کردند و گفتند برای شروع زندگی با من دو راه وجود دارد. یک راهش این است که:

من از اهداف عالی که خودم همیشه برایش تلاش کردم دست بردارم، از جنگ دست بردارم و زندگی را سر و سامان بدهم مثل دیگران. یعنی زندگی با تمام آداب چیده شده ای که مرسوم است و زندگی را با جشنی شروع می کنند و راه دومش این است که اگر قرار است که شما شریک زندگی من باشید از همین ابتدای قدم اول دوست دارم زندگی را به شکل دیگری سوای آن چه آداب و رسوم معمول مردم است با هم آغاز کنیم، شما به عنوان یک بازوی فکری و همکار با من به جبهه های جنوب بیایید. از آن جایی که او را می شناختم و تعهد اخلاقی که نسبت به او داشتم، با این که در ظاهر بزرگان خانواده مخالفت کردند، به خصوص والدین خودم که می گفتند این چه رسمی است که یک زن جوان در منطقه جنگی برود و به من می گفتند که چگونه آن شرایط را تحمل می کنی؟ در عین حال من مسیرم را انتخاب کرده بودم و با احسان همراه شدم و به اهواز رفتم.

چرا اهواز، آیا شهید پارسی مسئولیتی در آن شهر داشت؟

زمان، زمان جنگ بود. احسان بیشتر مواقع در منطقه و کارش در ستاد عملیات شهید چمران بود. در